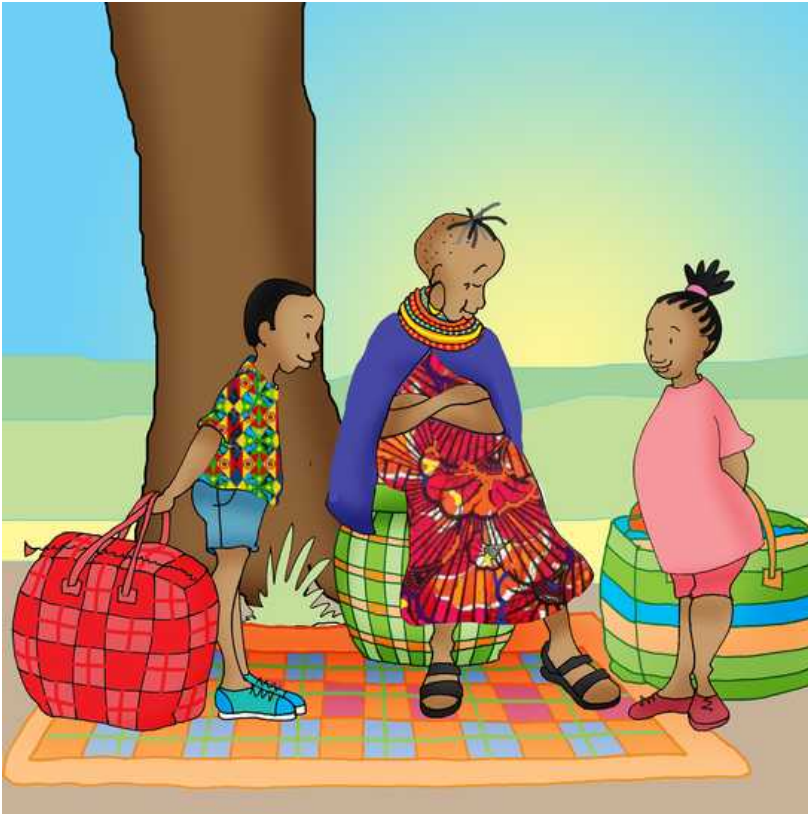


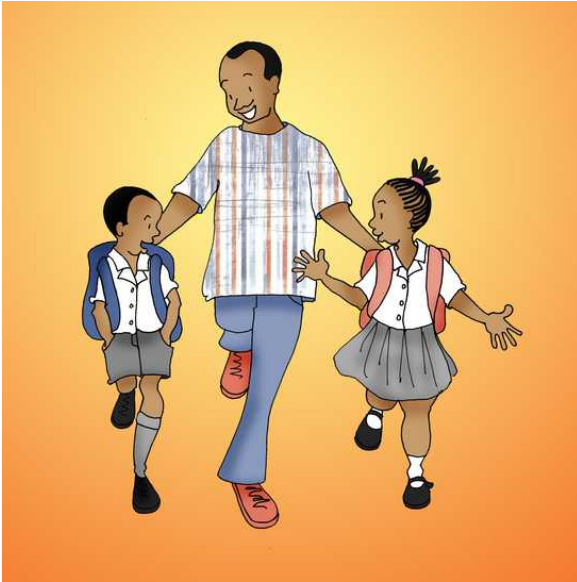
# تعطیلات با مادر بزرگ

## Holidays with grandmother



- ✎ Violet Otieno
- 👤 Catherine Groenewald
- 💬 Marzieh Mohammadian Haghghi
- 🗣️ Persian / English
- 📊 Level 4





ادنگو و آپيو در شهر با پدرشان زندگي مي کردند آنها براي تعطيلات لحظه شماري مي کردند. نه فقط به خاطر تعطيل بودن مدرسه، بلکه به خاطر اينکه آنها به ملاقات مادر بزرگشان مي رفتند. او در يک روستاي ماهيگيري نزديک يک درياچه زندگي مي کرد.

...

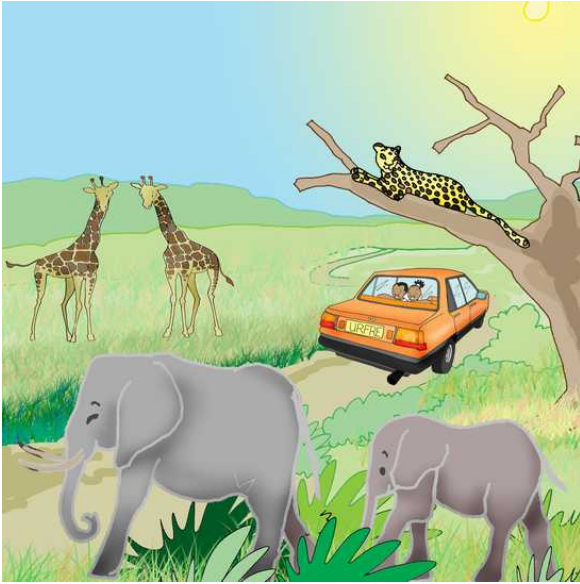
Odongo and Apiyo lived in the city with their father. They looked forward to the holidays. Not just because school was closed, but because they went to visit their grandmother. She lived in a fishing village near a large lake.



ادنگو و آپیو به خاطر اینکه دوباره زمان ملاقات مادربزرگ رسیده بود هیجان زده بودند. از شب قبل کیف هایشان را بستند و آماده ی سفر طولانی به روستای مادربزرگ شدند. آنها نمی توانستند بخوابند و تمام شب درباره ی تعطیلات صحبت کردند.

...

Odongo and Apiyo were excited because it was time to visit their grandmother again. The night before, they packed their bags and got ready for the long journey to her village. They could not sleep and talked the whole night about the holiday.



روز بعد، صبح زود آنها با ماشین پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آنها از کنار کوه ها، حیوانات وحشی و مزرعه های چای گذشتند. آنها در راه تعداد ماشین ها را می شمردند و آواز می خواندند.

...

Early the next morning, they left for the village in their father's car. They drove past mountains, wild animals and tea plantations. They counted cars and sang songs.

بعد از مدتی، بچه ها از خستگی خوابشان برد.

...

After a while, the children were tired and fell asleep.





پدر ادنگو و آپیو را وقتی که به روستا رسیدند صدا زد. آنها نیار-کانیادا،  
مادربزرگشان را در حالیکه زیر درخت روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند.  
نیار-کانیادا در زبان لو، به معنای - دخترمردم کانیادا- است. او یک زن قوی و زیبا  
بود.

...

Father woke up Odongo and Apiyo as they arrived in the village. They found Nyar-Kanyada, their grandmother, resting on a mat under a tree. Nyar-Kanyada in Luo, means 'daughter of the people of Kanyada'. She was a strong and beautiful woman.



نیار-کانیادا با خوشامد گویی آنها را به خانه دعوت کرد و با خوشحالی شروع به رقصیدن و آواز خواندن دور آنها کرد. نوه هایش هیجان زده بودند که هدیه هایی را که از شهر آورده بودند به او بدهند. ادنگو گفت اول کادوی مرا باز کن. آپیو گفت نه اول کادوی من.

...

Nyar-Kanyada welcomed them into the house and danced around the room singing with joy. Her grandchildren were excited to give her the presents they brought from the city. "First open my gift," said Odongo. "No, my gift first!" said Apiyo.

وقتی که نیار-کانیادا کادو را باز کرد به روش سنتی از آنها تشکر کرد.

...

After she opened the presents, Nyar-Kanyada blessed her grandchildren in a traditional way.





سپس ادنگو و آپیو به بیرون رفتند. آنها پروانه ها و پرندگان را دنبال کردند.

...

Then Odongo and Apiyo went outside. They chased butterflies and birds.

آنها از درخت ها بالا رفتند و در آب دریاچه آب بازی کردند.

...

They climbed trees and splashed in the water of the lake.





وقتی که هوا تاریک شد آنها برای خوردن شام به خانه برگشتند. قبل از اینکه  
بتوانند شامشان را تمام کنند، خوابشان برد!

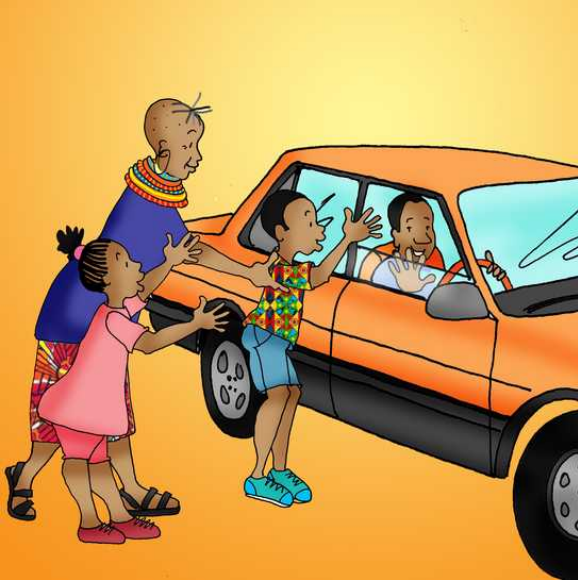
...

When it was dark they returned to the house for dinner.  
Before they could finish eating, they were falling asleep!

روز بعد، پدر بچه ها به شهر برگشت و آنها را با نیار-کانیادا تنها گذاشت.

...

The next day, the children's father drove back to the city leaving them with Nyar-Kanyada.





ادنگو و آپيو به مادربزرگ در انجام کارهای خانه کمک کردند. آنها آب و هیزم آوردند. آنها تخم مرغ ها را از زیرپای مرغ ها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.

...

Odongo and Apiyo helped their grandmother with household chores. They fetched water and firewood. They collected eggs from the chickens and picked greens from the garden.



نیار-کانیادا به نوه هایش یاد داد که نان نرم درست کنند که با خورش بخورند. او به آنها نشان داد که چگونه برنج نارگیلی درست کنند که با ماهی کبابی بخورند.

...

Nyar-Kanyada taught her grandchildren to make soft ugali to eat with stew. She showed them how to make coconut rice to eat with roast fish.



یک روز ادنگو گاوهای مادربزرگش را برای چریدن بیرون برد. آنها به طرف مزرعه ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاوها را برای خودش نگه می دارد چون گاوها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاوها دوباره دردسر درست نکنند.

...

One morning, Odongo took his grandmother's cows to graze. They ran onto a neighbour's farm. The farmer was angry with Odongo. He threatened to keep the cows for eating his crops. After that day, the boy made sure that the cows did not get into trouble again.



یک روز دیگر بچه ها با مادر بزرگ به بازار رفتند. او در آنجا یک غرفه داشت و سبزیجات، شکر و صابون می فروخت. آپیو دوست داشت که به مردم قیمت اجناس را بگوید. ادنگو چیزهایی که مشتری ها خریده بودند را در کیسه می گذاشت.

...

On another day, the children went to the marketplace with Nyar-Kanyada. She had a stall selling vegetables, sugar and soap. Apiyo liked to tell customers the price of items. Odongo would pack the items that customers bought.



در پایان روز آنها با هم چای می نوشیدند. آنها در شمارش پول به مادر بزرگ کمک می کردند.

...

At the end of the day they drank chai tea together. They helped grandmother to count the money she earned.



اما تعطیلات خیلی زود تمام شد و بچه ها مجبور شدند که به شهر برگردند. نیار-کانیادا به ادنگو یک کلاه و به آپیو یک ژاکت داد. او برای سفر آنها غذا آماده کرد.

...

But too soon the holidays were over and the children had to go back to the city. Nyar-Kanyada gave Odongo a cap and Apiyo a sweater. She packed food for their journey.



زمانی که پدرشان به دنبال آنها آمد آنها دوست نداشتند که آنجا را ترک کنند. آنها از نیار-کانیادا خواهش کردند که با آنها به شهر بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زندگی در شهر زیادی پیر هستم. اما منتظر شما خواهم ماند تا دوباره به روستای من بیایید.

...

When their father came to fetch them, they did not want to leave. The children begged Nyar-Kanyada to go with them to the city. She smiled and said, "I am too old for the city. I will be waiting for you to come to my village again."



ادنگو و آپیو هر دو او را محکم در آغوش گرفتند و با او خداحافظی کردند.

...

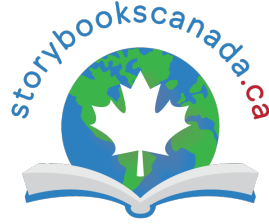
Odongo and Apiyo both hugged her tightly and said goodbye.



زمانی که ادنگو و آپيو به مدرسه برگشتند برای دوستانشان از زندگی در روستا تعریف کردند. بعضی بچه ها احساس می کردند که زندگی در شهر خوب است اما بعضی دیگر فکر می کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپيو مادر بزرگ خیلی خوبی دارند.

...

When Odongo and Apiyo went back to school they told their friends about life in the village. Some children felt that life in the city was good. Others felt that the village was better. But most of all, everyone agreed that Odongo and Apiyo had a wonderful grandmother!



# Storybooks Canada

[storybookscanada.ca](http://storybookscanada.ca)

تعطیلات با مادربزرگ

## Holidays with grandmother

Written by: Violet Otieno

Illustrated by: Catherine Groenewald

Translated by: (fa) Marzieh Mohammadian Haghighi

This story originates from the African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) and is brought to you by [Storybooks Canada](http://Storybooks Canada) in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons  
[Attribution 4.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).